

## فلسفه تحلیلی و اتهام تاریخ‌هراسی

محمدسعید عبداللهی<sup>۱</sup>، محمدعلی عبداللهی<sup>۲</sup>

### چکیده

بنا بر نظر برخی از فیلسوفان، بی‌اعتنایی به مسائل تاریخی یکی از ویژگی‌های فلسفه تحلیلی در مقایسه با دیگر مکاتب فلسفی است. بهمین دلیل همواره اتهام بیتوجهی به موضوعات تاریخی (تاریخ‌هراسی) را به فیلسوفان تحلیلی نسبت می‌دهند و آنها را سرزنش می‌کنند. در طرح و بیان این ادعا، فیلسوفان قاره‌یی و سنتگرا با یکدیگر همداستانند. اما آیا منتقدان فلسفه تحلیلی براهین کافی و قانع‌کننده‌یی برای این اتهام دارند؟ یا اینکه بیتوجهی به تاریخ، ادعایی بی‌پایه است که برخاسته از تلقی نادرست و شناخت ناکافی از این نهضت فلسفی است؟ در این مقاله درصددیم از سویی ادعا، استدلالها و شواهد منتقدان را برای عدم آگاهی تاریخی در فلسفه تحلیلی روشن کنیم و از سوی دیگر، توجه و دقت در نحوه نگرش فیلسوفان تحلیلی به تاریخ فلسفه و دلایل آنها را بیان نماییم. تأکید ما بر اینست که اولاً، باید میان تاریخ‌انگاری ذاتی، تاریخ‌انگاری ابزاری و تاریخ‌انگاری ضعیف تمایز قائل شد. فیلسوفان تحلیلی شاید با تاریخ‌انگاری ذاتی مخالف باشند ولی نوعی تاریخ‌انگاری ضعیف را می‌پذیرند. ثانیاً، تأکید بر تمایز تاریخ مسائل فلسفی از تاریخ فلسفه نباید بمعنای تاریخ‌هراسی یا همسانسازی گذشته و حال تلقی شود.

۴۱

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه تهران، پردیس فارابی، قم، ایران؛ m.saied.abdollahi@ut.ac.ir

۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران، پردیس فارابی، قم، ایران (نویسنده مسئول)؛ abdollahi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۳/۲۲ نوع مقاله: پژوهشی



DOR: 20.1001.1.20089589.1400.11.4.3.2

کلیدواژگان: فلسفه تحلیلی، تاریخ فلسفه، فلسفه قاره‌یی، متافیزیک،  
تاریخ‌هراسی.

\*\*\*

### مقدمه

دو رقیب مهم فلسفه تحلیلی در فلسفه معاصر غرب، یعنی فلسفه قاره‌یی و فلسفه سنتی، هرچند چالشها و خرده‌گیریهای مختلفی در مواجهه با فیلسوفان تحلیلی دارند اما در این دیدگاه که فلسفه تحلیلی از عدم آگاهی تاریخی رنج میبرد، با هم اتفاق نظر دارند. از طرفی دیگر، فیلسوفی مانند رورتی که در سنت فلسفه تحلیلی تعلیم دیده است، در کتاب *فلسفه و آینه طبیعت*، از منطری پراگماتیستی معتقد است فلسفه تحلیلی بدنبال آنست که از تاریخ فرار کند (Rorty, 1979: p. 9).

در باب اهمیت تاریخ فلسفه و توجه فیلسوفان به تاریخ، سخن بسیار گفته شده است. در دهه‌های گذشته فیلسوفان بسیار در باب اهمیت تاریخ فلسفه سخن گفته‌اند و همواره درباره اهمیت تفکر تاریخی در فلسفه و نادیده گرفتن گذشته هشدار داده‌اند، تا آنجا که عده‌یی مانند کروگر، معتقدند: «فلسفه دارای ماهیتی تاریخی است و مطالعه تاریخ در فلسفه تنها بدلیل ویژگی پراگماتیستی آن نیست بلکه بینش فلسفی، اساساً ماهیتی تاریخی دارد» (Kruger, 1984: p. 79). دیدگاه کروگر و فیلسوفانی که با او هم‌عقیده‌اند را «تاریخ‌انگاری ذاتی» نامیده‌اند. از سویی دیگر، اندیشمندانی مانند تیلور بر «تاریخ‌انگاری ابزاری» اصرار دارند و معتقدند: مطالعه تاریخ ضروری است اما تاریخ تنها یک ابزار برای رسیدن به اهداف و مضامینی است که ماهیت آنها غیرتاریخی است و بهمین دلیل بدون خواندن تاریخ فلسفه و بهره‌مندی از آن،

۴۲



سال یازدهم، شماره چهارم  
بهار ۱۴۰۰

نمیتوان بصورت اساسی و روشمند فلسفه‌ورزی کرد (Taylor, 1984: p. 17). بعضی بر این باورند که در اینجا میتوان رویکرد دیگری را نیز مطرح کرد؛ «تاریخ‌انگاری ضعیف». بنا بر این رویکرد، مطالعه گذشته هرچند مفید نیست اما گریزناپذیر است. آنتونی کنی از جمله کسانی است که چنین رویکردی دارد و در نوشته‌های خود بصراحت بر این نکته تأکید کرده است که ما در زمینه فلسفه‌ورزیدن گریزی از تاریخ فلسفه نداریم (Kenny, 2005: p. 24).

در باب نسبت فلسفه تحلیلی با تاریخ فلسفه سخن بسیار میتوان گفت اما مقاله حاضر صرفاً به دو انتقادی که بیشتر طرح میشود توجه دارد. یکی اتهام تاریخ‌هراسی و نادیده‌گرفتن تاریخ است که عده‌یی از فیلسوفان قاره‌یی و سنتی، فلسفه تحلیلی را به آن متهم میکنند. دیگری اتهام تحریف تاریخ است که به فیلسوفان تحلیلی نسبت میدهند؛ به این معنا که فیلسوفان تحلیلی با تعمیم خصوصیات حال به گذشته، تاریخ را تحریف کرده و مرتکب اشتباهات تاریخی فراوان میشوند. این مقاله در تلاش است نشان دهد که این دو نقد نباید یکسان تلقی شوند. نقد تاریخ‌هراسی، تنها در حد و اندازه اتهام باقی میماند و بهره‌یی از واقعیت ندارد، چرا که فیلسوفان تحلیلی دست‌کم تاریخ‌انگاری ضعیف را پذیرفته‌اند، بنابراین چنین نیست که فیلسوفان تحلیلی تاریخ فلسفه و آگاهی تاریخی را کاملاً کنار نهند. در باب نقد دوم (مرتکب اشتباهات تاریخی شدن) نیز باید گفت هرچند برخی از فیلسوفان تحلیلی دچار این اشتباه شده‌اند اما این تفکر بهیچ‌رو تفکر غالب نیست. باری، برخی از آنها معتقدند نباید تاریخ فلسفه را بسان موزه‌یی دانست که همواره باید با احترام با آن برخورد کرد، بلکه تاریخ فلسفه را نیز باید از دم تیغ مذاقه انتقادی گذراند.

پیش از ورود به بحث و پرداختن به بررسی و نقد، باید به این نکته توجه کرد که اتهام تاریخ‌هراسی و همسان‌انگاری گذشته و حال، در بستر نزاع دو

نهضت فلسفی معاصر، یعنی تحلیلی و قاره‌یی بوجود آمده است. بنظر میرسد مدعیات متفاوت و چه بسا متقابل این دو جریان باعث شده است چنین بحث و پرسشی طرح گردد. بنابراین نخست باید ببینیم فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ قاره‌یی چیستند و چه مدعیاتی را مطرح میکنند و فیلسوفان مهم هر یک کدامند؟

### تمایز قاره‌یی-تحلیلی

فلسفهٔ قاره‌یی نامی است برای دوره‌یی دوپست ساله در تاریخ فلسفه که شاید بتوان آغاز آن را آنگونه که کریچلی میگوید، از زمان انتشار فلسفهٔ انتقادی کانت در دههٔ ۱۷۸۰ دانست. به بیان دیگر، فلسفهٔ قاره‌یی با مفهوم نزدیکتر به زمان حاضر، از دورهٔ ایدئالیسم آلمانی شروع میشود. این جریان که توسط فیلسوفانی همچون فیخته، شلینگ و بعدها هگل رهبری میشد، تکامل یافتهٔ کار امانوئل کانت در دهه‌های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰، و به جریان رمانتیسیسم و سیاستهای انقلابی عصر روشنگری بسیار نزدیک بود. ریشه فلسفهٔ قاره‌یی در بسیاری از موارد به پدیدارشناسی ادموند هوسرل بازمیگردد و او یکی از چهره‌های شاخص فلسفهٔ قاره‌یی بشمار می‌آید. فلسفهٔ قاره‌یی پس از کانت به جنبشهای فلسفی زیر منجر شده است:

۱. ایدئالیسم و رمانتیسم آلمانی و دنباله‌های آن (فیشته، شلینگ، هگل، اشگل، نوالیس، اشلایر ماخر و شوپنهاور)؛
۲. نقد متافیزیک (فویرباخ، مارکس، نیچه، فروید و برگسون)؛
۳. پدیدارشناسی آلمانی و فلسفه اگزیستانسیالیستی (هوسرل، ماکس شلر، کارل یاسپرس و هایدگر)؛
۴. پدیدارشناسی فرانسوی، هگلیسم و ضدهگلیسم (سارتر، مرلوپونتی، لویناس و باتای)؛
۵. هرمنوتیک (دیلتای، گادامر و ریکور)؛

۶. مارکسیسم غربی و مکتب فرانکفورت (هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و هابرماس)؛

۷. ساختارگرایی فرانسوی (لوی استروس، لاکان، آلتوسر) و پساساختارگرایی (فوکو، دریدا و دلوز)؛

۸. پست‌مدرنیسم (لیوتار و بودریار) و فمینیسم (ایریگاره و کریستوا).  
سایمون کریچلی در کتاب خود تلاش کرده است اصل فلسفه قاره‌یی و جریانهای ناشی از آن را بدست دهد (کریچلی، ۱۳۸۷: ۳۲). او معتقد است فلسفه قاره‌یی را نباید صرفاً بوسیله جغرافیایی که به آن تعلق دارد از رقیبش متمایز کرد بلکه وجه مشترک جریانها و نحله‌های درون آن را باید توجه به نقد سوم کانت، یعنی نقد قوه حکم دانست. شاید همین مسئله سبب شده است بسیاری وجه بارز فلسفه قاره‌یی را توجه به هنر، تاریخ و فرهنگ بدانند. کریچلی درست میگوید، کافی است تداوم فلسفه قاره‌یی را در کارهای سارتر و هایدگر ببینیم که چگونه سعی میکنند به انسان معاصر نهیب زنند و او را از اسارت علم نجات دهند و فرهنگ و تاریخ فراموش شده او را به یاد آورند.

اما فلسفه تحلیلی مفهومی خوشه‌یی است و تعریف آن کاری دشوار، زیرا دربردارنده مجموعه یکدستی از آموزه‌ها نیست و به موضوع واحدی نمیپردازد، هرچند طوفانی از آموزه‌ها را به پا کرده است (ودبرگ، ۱۳۹۴: ۱۵). فیلسوفی مانند هکر معتقد است فلسفه تحلیلی بیشتر شبیه یک روش و یک نحوه پرداختن به مسائل است و البته نه یک روش، بلکه مجموعه‌یی از روشها و آموزه‌هاست که با یکدیگر شباهت خانوادگی<sup>۱</sup> دارند (Hacker, 1998: p. 3).  
سرل میگوید: فلسفه تحلیلی قدمتی صد ساله دارد و در حال حاضر نیروی غالب در فلسفه غرب بشمار میرود (Searl, 1996: p. 2). گلاک در کتاب *فلسفه تحلیلی چیست؟* مینویسد:

با دیدی تاریخی، فلسفه تحلیلی دهه‌هاست که بر جهان

۴۵

انگلیسی‌زبان سیطره دارد و در کشورهای آلمانی‌زبان پیرنگ گشته است و حتی در کشورهایی مانند فرانسه که زمانی فیلسوفهای آن دشمن نخست این مکتب بودند، رشدی ویژه داشته است (Glock, 2008: p. 1).

فلسفه تحلیلی را نباید صرفاً فلسفه جزیره یا فلسفه انگلوساکسون نامید، اما بیشک این فلسفه در بریتانیا، بویژه در کمبریج و آکسفورد ریشه دوانده و بارور و تنومند شد. اندیشمندان سنت تحلیلی در کمبریج عبارت بودند از: مور، راسل، ویتگنشتاین جوان، براد، رمزی، بریت ویت، ویزدم و استبینگ. از فیلسوفان برجسته سنت تحلیلی در آکسفورد نیز میتوان افرادی مانند رایل، آستین، ایر، وایزمن، نیل، گرایس، استراوسون، هارت، هامشایر، پرز، کوینتن، برلین، ارمسون و وارناک را نام برد. علاوه بر اینها، باید به ویتگنشتاین متأخر و برخی از شاگردان او همچون فون رایت، ملکوم و بلاک نیز اشاره کرد.

این پیشینه نشان میدهد که اگرچه بیش از ۱۲۰ سال از عمر فلسفه تحلیلی نمیگذرد ولی این اندیشه به جریانی تبدیل شده که افکار انسانهای بزرگی را بخود مشغول کرده است. فیلسوفان تحلیلی وجهه همت خود را مقابله با جزم‌اندیشی قرار داده‌اند و در باب معرفت بشر، باریک‌اندیشی بسیار دارند. آنها بر علم، عقلانیت و تجربه‌گرایی تأکید کرده و آگاهی‌هایی نیز در باب زبان و شیوه فلسفه‌ورزی پیش‌روی انسان نهاده‌اند. شاید تأکید بیش از اندازه پیروان فلسفه تحلیلی بر ریزبینی‌های معرفت‌شناختی و دقت در مفاهیم، آنان را از توجه کافی به اصل تاریخی مفهومیها و مسائل، تا حدودی غافل کرده باشد. شاهد این مسئله نیز اینست که ویتگنشتاین متقدم در رساله‌اش توجهی به تاریخ و فیلسوفان پیش از خود ندارد اما در دوره دوم فلسفه‌ورزی خودش، چنانکه در تحقیقات فلسفی آمده است، به فیلسوفان پیشین التفات دارد، یا

اینکه برتراند راسل که از بنیانگذاران فلسفه تحلیلی است، کتاب تاریخ فلسفه نوشته است.

این نکته نیز مهم است که در سالهای گذشته و بواسطه انتقادهایی که بر این جنبش وارد شده است، بعضی از مرگ فلسفه تحلیلی، به پایان رسیدن آن یا دست کم بحران در آن سخن گفته‌اند. حتی سرل که یکی از مهمترین حامیان فلسفه تحلیلی در سالهای گذشته بشمار میرود نیز تصریح میکند که: «این فلسفه در مسیر تبدیل شدن از نقطه نظری انقلابی و در اقلیت، به نقطه نظری تثبیت شده و متعارف، بخشی از ویژگیهای خود را از دست داده است» (Searle, 1996: p. 23). بنابراین جای تعجب نیست که برخی از فیلسوفان نیز از «فلسفه پساتحلیلی» سخن بگویند. برای نمونه، استفن مالهاال از جمله کسانی است که در مقاله خود آشکارا از فلسفه پساتحلیلی سخن میگوید (Mullhal, 2002: pp. 237-253).

مطالب فوق چند نکته را برای ما روشن میسازد:

الف) تمایز تحلیلی - قاره‌یی صرفاً تمایزی جغرافیایی نیست بلکه این تمایز دلالت‌های معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نیز دارد.

ب) فیلسوفان قاره‌یی بویژه اگزیستانسیالیستها، بیشتر بر جنبه‌های تاریخی و فرهنگی معرفت و اندیشه تأکید میکنند و فیلسوفان تحلیلی بیشتر بر خود معرفت و جلوگیری از جزم‌اندیشی.

ج) پیشینه تاریخی دو جریان فلسفی معاصر تا حدودی این شبهه را در ذهن تقویت میکند که فیلسوفان تحلیلی به تاریخ فلسفه، فرهنگ و هنر بیتوجهند.

آنچه از این تقریر بدست می‌آید بیتوجهی فیلسوفان تحلیلی به تاریخ را نشان میدهد اما پرسش اینست که آیا نوعی تاریخ‌هراسی در بنیان فلسفه تحلیلی در جریان است؟

## فلسفه تحلیلی و اتهام تاریخ‌هراسی

فیلسوفان تحلیلی خود نیز به انتقاد از تاریخ‌ستیزی یا تاریخ‌هراسی پرداخته‌اند. برای نمونه، آیر در سال ۱۹۸۷ در مقاله «فلسفه تحلیلی و تاریخ فلسفه»، به نقد فلسفه تحلیلی می‌پردازد. او با نگرشی سنت‌گرایانه می‌گوید: فیلسوفان تحلیلی در زمینه تاریخ کوتاهیهای بسیار داشته‌اند و این عدم توجه به تاریخ فلسفه از سوی آنان، پذیرفتنی نیست (Ayer, 1978: p. 43). از سوی دیگر، ویلشایر نیز در کتاب *نقدی بر فلسفه تحلیلی* مینویسد: «نگاه ترقی‌خواهانه غیرتاریخی این مکتب نادرست می‌باشد» (Wilshire, 2002: p. 4).

دیدگاه برخی از فیلسوفان تحلیلی درباره تاریخ فلسفه شاید به این انتقادهای بیشتر دامن‌زده باشد؛ بعنوان مثال، ویتگنشتاین متقدم که جزو پایه‌گذاران این مکتب نیز بشمار می‌آید، تاریخ فلسفه را در اصل تاریخ یک اشتباه بیمعنا میدانند. او در بخشی از *رساله منطقی - فلسفی*، فلسفه را پر از خلطهای اساسی و خطا قلمداد میکند که خاستگاه آن ناکامی در درک منطق زبان است و بهمین دلیل بیشتر گزاره‌ها و پرسشهایی که در فلسفه دیده میشوند، نه تنها نادرست بلکه بیمعنا هستند (Wittgenstiene, 1922: 4/003, 2/325, 3/323). مشهور است که ویتگنشتاین تاریخ فلسفه را بخوبی نخوانده و با اندیشه شماری از فیلسوفان ناآشنا بوده است. ری مانک در *زندگینامه علمی و ارزشمندی* که برای ویتگنشتاین نگاشته (*ویتگنشتاین، رسالت نبوغ*) بنقل از ویتگنشتاین آورده است: «من کم فلسفه خوانده‌ام، اما مطمئنم که بیش از حد کم نخوانده‌ام، بلکه بیش از اندازه خوانده‌ام. میبینم که هر وقت کتابی فلسفی را میخوانم اندیشه‌های من اصلاً بهتر نمیشوند، بلکه بدتر میشوند» (Monk, 1990: p. 495). طعنه مشهور کواین که می‌گوید: «دو نوع از افراد به فلسفه علاقه دارند، آنهایی که به فلسفه علاقه دارند، آنهایی که به تاریخ فلسفه علاقه دارند» (MacIntyre, 1984: p. 39) نیز در زمینه



بیتوجهی به تاریخ فلسفه است.

دیدگاه ویتگنشتاین درباره تاریخ فلسفه انعکاس‌دهنده دیدگاه همه فیلسوفان تحلیلی نیست اما بهر حال موارد یادشده بیانگر آنست که شماری از فیلسوفان تحلیلی بدلیل داشتن معیارهای نظری، به بخشی از تاریخ فلسفه و مضامین آن بی‌اعتنا هستند؛ ولی آیا این اندازه از مخالفت با تاریخ فلسفه، بمعنای تاریخ‌ستیزی و تاریخ‌هراسی است؟ بنظر میرسد موضع فیلسوفان تحلیلی را به چند دلیل، نباید تاریخ‌هراسی تعبیر کرد. برای پاسخ به اتهام تاریخ‌هراسی فیلسوفان تحلیلی هم میتوان پاسخ نقضی ارائه کرد و هم پاسخ حلی.

### پاسخ نقضی

**الف)** تنها فیلسوفان تحلیلی نیستند که به تاریخ‌هراسی متهمند بلکه در میان فیلسوفان قاره‌بی و سنتی نیز تاریخ‌هراسی امری ناشناخته نیست. شوپنهاور مطالعه‌های تاریخی را در جهتی سراسر مخالف با فلسفه حقیقی میدانند، چرا که اینگونه مطالعه‌ها، ماهیتی غیرنظاممند دارند و قادر به نفوذ به عمق معانی نیستند. او همچنین علاقمندان به مطالعه تاریخ را افرادی میدانند که میخواهند چیزی یاد بگیرند، بدون آنکه برای دستیابی به شاخه‌های واقعی معرفت که عقل را بخود مشغول میسازد، تلاش کنند (Schopenhauer, 1851: p. 11). کانت نیز در مقدمه تمهیدات میگوید:

دانشورانی وجود دارند که تاریخ فلسفه بخودی خود فلسفه آنهاست. تمهیدات حاضر برای آنها نوشته نشده است. آنها باید منتظر بمانند تا کسانی که تلاش میکنند از سرچشمه عقل بهره بگیرند، کار خود را به انجام رسانند و پس از آن نوبت ایشان خواهد بود که درباره جهان آنچه روی داده است صحبت کنند (کانت، ۱۳۸۸: ۲۵).

از طرفی، میتوان این تلقی عقلگرایانه کانت از فلسفه را زمینه‌ساز رد تاریخی‌انگاری دانست. بهرروی، باید فضای عقایدنگارانه قرن هجدهمی که کانت در آن زندگی میکرده را نیز مورد توجه قرار دهیم؛ به بیان دیگر، کانت مخالف دیدگاهی است که فلسفه را تاریخ فلسفه میداند. بنابراین اگر بخواهیم با دقت بیشتری سخن بگوییم، کانت تنها با تاریخ‌انگاری ذاتی مخالف است. او دست‌کم قسمتی از فلسفه را پیشینی میدانست و معتقد بود نمیتوان یافته‌های تجربی جدید را بسادگی جایگزین علوم گذشته کرد.

ب) اتهام تاریخ‌هراسی اگر به برخی از فیلسوفان تحلیلی وارد باشد، به بعضی دیگر وارد نیست؛ عده‌یی از فیلسوفان تحلیلی متفاوت می‌اندیشند، تاریخ فلسفه را ارج مینهند و به تأثیرپذیری از فیلسوفان پیش از خود اقرار دارند. راسل، این ایده که «هر فلسفه‌درستی با تحلیل منطقی آغاز میشود» را با الهام از لایبنیتس مطرح کرده است (Russell, 1900: p. 8). آیر نیز پوزیتیویسم منطقی را نتیجه منطقی تجربه‌گرایی برکلی و دیوید هیوم میدانست (Ayer, 1936: p. 41). علاقه فیلسوفان تحلیلی به فلسفه یونان باستان و تاریخ باشکوه آن بر کسی پوشیده نیست و فیلسوفان تحلیلی همواره دست‌کم به تاریخ فلسفه یونان توجهی درخور داشته‌اند. البته امروزه این علاقه به تاریخ فلسفه در تاریخ فلسفه یونان محصور نمانده و به همه دوره‌های تاریخی بسط یافته است.

بنابراین اتهامی که به فیلسوفان تحلیلی وارد میکنند، یعنی تاریخ‌هراسی، شرطی لازم برای فیلسوف تحلیلی بودن نیست و به آنها اختصاص ندارد. همچنین با نمونه‌هایی که از کانت و شوپنهاور آوردیم تا اندازه‌یی نشان دادیم که شرطی کافی نیز نمیتواند باشد، چراکه تاریخ‌هراسی به این معنا، میان فیلسوفان قاره‌یی و سنتی نیز وجود دارد.

۵۰



## پاسخ حلی

دیدگاه فیلسوفان تحلیلی در باب تاریخ فلسفه باید بدقت فهم شود. تلاش میکنیم دیدگاه آنها در اینباره را در بندهای زیر شرح و بسط دهیم.

الف) تاریخ فلسفه و فلسفه با یکدیگر تفاوت دارند. از نظر یک فیلسوف تحلیلی، فلسفه بخودی خود تاریخ نیست، اما ممکن است که معرفت تاریخ برای پرداختن به مسائل مفهومی‌یی که فلسفه متوجه آنهاست، گریزناپذیر باشد. برای نمونه، ویتگنشتاین در مقام یک فیلسوف تحلیلی تأثیرگذار، این نکته را پذیرفته است که مسائل فلسفی از راه‌حلهای تجربی میگریزند، چرا که در چارچوب مفهومی ما ریشه دارند نه در واقعیت. او این چارچوب را در زبان متجسم میداند و در فلسفه متأخر خود دریافته که زبان یک شیوه عمل و بنابراین در معرض تغییر است. با اینهمه، اگرچه خود ویتگنشتاین از افسون دانشوری و علاقه بی‌اندازه به تاریخ مصون بود، اما میتوان گفت دیدگاه او راه را برای درک تاریخی مفاهیم و در نتیجه درک تاریخی مسائل فلسفی که این مفاهیم در آنها نمایان است، گشود (Glock, 2008: p. 15).

این موضع ویتگنشتاین را میتوان نوعی تاریخ‌انگاری ضعیف دانست. شاید کسانی چون او تاریخ‌انگاری ذاتی را انکار کرده‌اند اما هرگز تاریخ فلسفه ستیز نبوده‌اند. البته آنها بر این سخن درست تأکید دارند که فلسفه را نباید به تاریخ آن تحویل برد.

ب) باید میان پرسش تفسیری و پرسش محتوایی تمایز قائل شد. تقلیل فلسفه به نقل تاریخ و تفسیر آراء، ما را به تاریخ‌انگاری ذاتی میکشاند و فلسفه تحلیلی با تاریخ‌انگاری ذاتی سازگاری ندارد. به بیانی دیگر، فیلسوفان تحلیلی معتقدند میتوان پرسش تفسیری در اینباره که «فلان فیلسوف خاص چه باورهایی داشته است» را از این پرسش محتوایی که «آیا این باورها درست

هستند یا خیر»، متمایز ساخت. این نکته مهمی است که بسیاری از فیلسوفان تحلیلی به آن اعتقاد دارند، اما بهیچوجه بمعنای رد تاریخ‌انگاری نمیباشد. اگر بخواهیم پا را فراتر بگذاریم، میتوانیم بگوییم حتی رد تاریخ‌انگاری ذاتی نیز ویژگی عمومی فلسفه تحلیلی نیست.

### همسانسازی گذشته و حال

نقد دیگری که فیلسوفان قاره‌یی و سنتی، در کنار اتهام تاریخ‌هراسی، به فلسفه تحلیلی وارد میکنند، تحریف و اشتباهات تاریخی است. مکتب تحلیلی متهم است که با جریانها و چهره‌های گذشته، چنان رفتار میکند که گویی آنها معاصرانی هستند که ایده‌هایشان ارتباطی بیواسطه با دیدگاههای کنونی دارد. در همین زمینه، آیر در مقاله مهم «فلسفه تحلیلی و تاریخ فلسفه» میگوید: فلسفه تحلیلی برنامه همسان کردن گذشته و حال را دنبال میکند (Ayer, 1978: p. 103). وقتی بخواهیم گذشته را با حال همسان کنیم چه بسا در خطر تحریف تاریخ فلسفه قرار گیریم.

اما پاسخ فیلسوفان تحلیلی به این نقد چیست؟

الف) برخی از آنها به این نقد از طریق عتیقه‌گرایی (antiquarianism) پاسخ داده‌اند؛ بنظر فیلسوفان تحلیلی، تاریخ فلسفه را نباید همچون موزه‌یی دانست که باید همواره با آن با احترام برخورد کرد و به آن توجه انتقادی نداشت. بنابراین، روایتهای تاریخ‌انگاران در مورد مسائل فلسفی - محتوایی، فارغ از آنکه صحت و سقم تاریخی آنها تا چه اندازه است، نامرتبند. در حقیقت، برای پرهیز از نوعی عتیقه‌گرایی، باید دید آن دیدگاههای تاریخی برای زمان ما چه دلالتی دارند؟ فیلسوفی مانند براود، رویکرد فلسفی خود به تاریخ را در برابر رویکردی میداند که تنها تاریخ‌محور و لغت‌شناسانه است (Broad, 1930: p. 2).

ب) برای اینکه بدانیم آیا دیدگاه فیلسوفان تحلیلی درباره تاریخ فلسفه همسانسازی گذشته و حال است، باید به این نکته توجه کنیم که فیلسوفان تحلیلی، یا بهتر بگوییم، مورخان تحلیلی، نسبت به تاریخ‌انگاری رویکردهای مختلفی دارند:

۱. **رویکرد جدلی:** برخی مانند پاسمور، چشم‌اندازی تاریخ‌انگارانه با ویژگیهای تحلیلی متمایز دارند که آن را رویکرد «جدلی» مینامند (Passmore, 1966: p. 226). هدف نهایی این چشم‌انداز شرح دیدگاههای خود شارحان است؛ از این طریق متفکران گذشته به سخنگویان دیدگاههای معاصر بدل میشوند. برآورد بر این باور است که تنها جذابیت پیشینیان ما اینست که مواجهه نظری آنها با یکدیگر ممکن است به ما کمک کند تا از اشتباهاتی که آنها دچارشان بوده‌اند، رهایی پیدا کنیم (Broad, 1930: p. 3). رویکرد جدلی بلافاصله با انتقاد مواجه گردید؛ اینکه نمیتوان این امر که «آیا فیلسوفی در گذشته به نکته‌ی درست دست یافته یا خیر» را بررسی نمود، مگر آنکه پیشتر دیدگاههای او را مشخص کرده باشیم (Rorty, 1986: p. 10). فیلسوفان تحلیلی این نقد را بدرستی درک کرده‌اند و تنها راه فرار از آن را «در پرائتز قرار دادن» پرسشهای تفسیری دانسته‌اند. برآورد بصراحت بیان میکند که فقط و فقط به پاسخهای پیشنهادی نویسندگان گذشته به پرسشهای محتوایی علاقمند است (Broad, 1930: p. 5).

۲. **رویکرد عقایدنگارانه:** رویکرد دیگری که در مواجهه با تاریخ فلسفه میتوان به فیلسوفان تحلیلی نسبت داد، رویکردی عقایدنگارانه است؛ بجای اینکه بدنبال آن باشیم که فیلسوفان چه میگویند، باید ببینیم گزاره‌ها و استدلالهای آنها چه میگویند. این رویکرد گرچه از نسبت دادن دیدگاهها به چهره‌های تاریخی اجتناب نمیکند، در عین حال، بیشتر به مقایسه و در تقابل قرار دادن ایده‌ها و رویکردها میپردازد، بدون آنکه درگیر روابط زمانی، خطوط فکری،

تأثیرگذارها و بطور کلی، سیاقی گسترده‌تر شود. برای نمونه، مایکل دامت در فصل نخست کتاب *ریشه‌های فلسفه تحلیلی* می‌گوید: تاریخ اندیشه یعنی تاریخ گزاره‌ها و استدلالها، نه تاریخ اندیشمندان (دامت، ۱۳۹۱: ۴۳). این تبیین به دقت تفسیری پایبند است، اما تا آنجا که روایت تحولات را بازگو میکند.

باید تأکید کنیم که دغدغه فیلسوفان تحلیلی «تاریخ مسائل فلسفی» بجای «تاریخ فلسفه» است. آنها به تاریخهای مسئله‌محور علاقه دارند و رویکردشان تاریخ مسائل است. این رویکرد بر این ایده استوار است که فلسفه ریشه در مسائلی خاص دارد؛ بهمین دلیل تاریخ آن هم عبارتست از تطور این مسائل و راه‌حلهای آنها. البته توجه به تاریخ فلسفه با رویکرد مسئله‌محور، بهیچ‌روی در انحصار فیلسوفان تحلیلی نیست؛ هگل پیشرو این رویکرد بود، اما این رویکرد بنحوی خاص با مشرب فیلسوفان تحلیلی همخوان بوده است. از یکسو، تاریخهای مسئله‌محور با تحولات کنونی فلسفه سروکار دارند و از سوی دیگر، آنها این کار را با روش فلسفی انجام میدهند. آنها در پی فهم این موضوع هستند که تحولات مورد بحث، چگونه در وضعیت فلسفی کنونی ما سهیم شده‌اند. تاریخ مسئله‌محور نیز دگرگونی تدریجی مسائل را میپذیرد و یکی از نگرانیهای این رویکرد دقیقاً همین مطلب است که مسائل گذشته چگونه تطور یافته‌اند.

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از تحقیق صورت گرفته و مقاله پیش‌رو، دو نتیجه زیر بدست می‌آید:

۱. برای پاسخ به این پرسش که آیا فیلسوفان تحلیلی تاریخ‌ستیزند یا نه؟

باید نخست به این نکته توجه کنیم که تاریخ‌انگاری سه صورت دارد:

الف) تاریخ‌انگاری ذاتی: برخی بر این عقیده‌اند که مطالعه تاریخ در فلسفه تنها بدلیل ویژگی پراگماتیستی آن نیست بلکه اساساً بینش فلسفی، ماهیتی

تاریخی دارد. نمیتوان مسائل فلسفی را از بستر تاریخی‌یی که در آن رشد کرده‌اند، جدا کرد.

ب) تاریخ‌انگاری ابزاری: گروهی مطالعه تاریخ را ضروری میدانند ولی صرفاً تاریخ را یک ابزار تلقی میکنند برای رسیدن به اهداف و مضامینی که ماهیت آنها غیرتاریخی است و بهمین دلیل معتقدند نمیتوان بدون خواندن تاریخ فلسفه و بهره‌مندی از آن، بگونه‌یی اساسی و روشمند فلسفه‌ورزی کرد.

ج) تاریخ‌انگاری ضعیف: مطالعه گذشته نه چندان مفید اما گریزناپذیر است. فلسفه تحلیلی در بدبینانه‌ترین فرض، تنها با یکی از انواع تاریخ‌انگاری یعنی تاریخ‌انگاری ذاتی، سازگاری ندارد. بنابراین اتهام تاریخ‌هراسی که به فیلسوفان تحلیلی وارد میکنند، شرطی لازم برای فیلسوف تحلیلی بودن نیست. همچنین با نمونه‌هایی که از کانت و شوپنهاور آوردیم، روشن شد که تاریخ‌هراسی تنها به فیلسوفان تحلیلی اختصاص ندارد و در میان فیلسوفان قاره‌یی و سنتی نیز تاریخ‌هراسی امری شناخته شده است. بهمین دلیل تاریخ‌هراسی نه تنها شرط لازم برای فیلسوف تحلیلی بودن که شرط کافی نیز نمیتواند باشد، چرا که تاریخ‌هراسی به این معنا، میان فیلسوفان مکاتب دیگر نیز وجود دارد. از سویی دیگر، گفتیم که برخی از فیلسوفان تحلیلی تاریخ فلسفه را ارج مینهند و به تأثیرپذیری از فیلسوفان پیش از خود اقرار میکنند. فیلسوفان تحلیلی بر این باورند که میتوان این پرسش تفسیری را که فلان فیلسوف خاص چه باورهایی داشته است، از این پرسش محتوایی که آیا این باورها درست هستند یا خیر، متمایز کرد، اما این سخن بهیچ وجه بمعنای رد تاریخ‌انگاری نمیباشد. اگر بخواهیم پا را فراتر بگذاریم، چه بسا بتوان گفت حتی رد تاریخ‌انگاری ذاتی نیز ویژگی عمومی فلسفه تحلیلی نیست.

۲. نقد دیگری که فیلسوفان قاره‌یی و سنتی به فلسفه تحلیلی وارد میکنند،

تحریف و اشتباهات تاریخی است. برای پاسخ به این نقد، در کنار بحث عتیقه‌گرایی و اینکه فیلسوفان تحلیلی معتقدند تاریخ‌نگاران تاریخ فلسفه را همچون موزه‌یی تلقی میکنند که باید با آن با احترام برخورد کرد نه با مذاقه انتقادی، به چند رویکرد دیگر فیلسوفان تحلیلی در باب تاریخ اشاره شد. رویکرد نخست، یک چشم‌انداز تاریخ‌نگارانه با ویژگیهای تحلیلی متمایز بود که آن را «جدلی» مینامند و هدف نهایی آن شرح دادن دیدگاههای خود شارحان است و از این طریق متفکران گذشته به سخنگویان دیدگاههای معاصر بدل میشوند. رویکرد بعدی، رویکردی عقایدنگارانه است. این رویکرد از نسبت دادن دیدگاهها به چهره‌های تاریخی اجتناب نمیکند؛ در عین حال، این موضع به مقایسه و در تقابل قرار دادن ایده‌ها و رویکردها بسنده میکند، بدون آنکه درگیر روابط زمانی، خطوط فکری، تأثیرگذارها و بطور کلی، سیاقی گسترده‌تر شود. و در آخر، رویکردی که اهمیت فراوان دارد و بسیاری از فیلسوفان تحلیلی به آن اعتقاد دارند، رویکرد تاریخ مسائل است. این رویکرد بر این ایده استوار است که فلسفه در مسائلی خاص ریشه دارد. بهمین دلیل، تاریخ آن هم عبارتست از تطور این مسائل و راه‌حلهای آنها. اما این رویکرد نیز در انحصار فیلسوفان تحلیلی نیست.

### پی‌نوشت

۱. نظریه «شباهت خانوادگی» را ویتگنشتاین مطرح کرده است. او با نفی ذات مشترک در افراد یک کلی، بر این باور است که شباهت میان افراد یک کلی، مانند شباهت اعضای یک خانواده است که گرچه هیچیک خصوصیتها در همه افراد خانواده بصورت مشترک دیده نمیشود اما از حیث ویژگیهای جزئی مثل رنگ مو، قد، رنگ چشم و چاقی و لاغری- بصورت جزئی با هم مشابهت دارند؛ مثل کلمه «بازی» که بر مصادیقی متعدد اطلاق میشود که بین آنها بصورت جزئی مشابهت هست اما هیچ ویژگی‌یی نیست که در همه بازیها مشترک باشد.



## منابع

دامت، مایکل (۱۳۹۱) خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی، ترجمه عبدالله نیک‌سیرت، تهران: حکمت.

کانت، ایمانوئل (۱۳۸۸) تمهیدات، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.  
کریچلی، سایمون (۱۳۸۷) فلسفه قاره‌یی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر ماهی.  
ودبرگ، اندرس (۱۳۹۴) تاریخ فلسفه تحلیلی، ترجمه جلال پیکانی و بیت‌الله ندرلو، تهران: حکمت.

- Ayer, A. J. (1952). *Language, truth and logic* (2nd ed.) Dover Publications.
- (1978). *Analytical philosophy and the history of philosophy*. M. Ayers, J. Ree & A. Westoby. *Philosophy and Its Past*. Brighton: Harvester. pp.42–66.
- Broad, C. D. (1944). *Five types of ethical theory*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Glock, H-J. (2008). *What is analytic philosophy?*. Cambridge University Press.
- Hacker, P. M. S. (1998). *Analytic Philosophy: What, whence, and whither?*. in A. Biletzki & A. Mater (Eds.). *The Story of analytic philosophy, plot and heroes*. London: Routledge.
- Kruger, L. (1984). *Why do we study the history of philosophy?*. in R. Rorty, B. Schneewind & Q. Skinner (Eds.). *Philosophy in history*. Cambridge university press.
- Kenny, A. (2005). *The philosopher's history and the history of philosophy*. in Sorell and Rogers (eds.). *Analytic philosophy and history of philosophy*. Oxford university press. pp.15–24.
- MacIntyre, A. (1984). *The relation of philosophy to its past*. in R. Rorty, B. Schneewind & Q. Skinner (Eds.). *Philosophy in history*. Cambridge university press. pp. 31–40.
- Monk, R. (1991). *Ludwig Wittgenstein: the duty of genius*. London: Penguin books.
- Mulhall, S. (2002). *Post-analytic philosophy*. in J. Baggini & J. Stangroom (eds.) *New British philosophy: the interviews*. London: Routledge. pp.237-252.
- Passmore, J. (1917). *100 years of philosophy*. London: Duckworth.
- 57 Rorty, R. (1986). *Pragmatism, davidson and truth*. in E. Lepore (ed.), *Truth and Interpretation: perspectives on the Philosophy of Donald Davidson*. Oxford: Blackwell. pp.333–55.
- (1979). *Philosophy and the mirror of nature*. Princeton university press.
- Russell, B. (1900). *The philosophy of Young Leibniz*, with a new introduction by J. G. Slater. London: Routledge.
- Searle, J. (1996). *Contemporary philosophy in the United States*. in N. Bunnin & E. Tsui-James (eds.). *The Blackwell companion to philosophy*. Blackwell.

- Schopenhauer, A. (2007). *Parerga and parilepomena: a collection of Philosophical essays*. Oxford University Press.
- Taylor, C. (1984). Issues in philosophical historiography. in R. Rorty, B. Schneewind & Q. Skinner (eds.), *Philosophy and its History*. Cambridge university press. pp.17–30.
- Wilshire, B. (2002). *Fashionable Nihilism: a Critique of analytic philosophy*. State University of New York Press.
- Wittgenstein, L. (1922). *Tractatus logico-philosophicus*. London: Routledge & Kegan Paul.